

عزت السادات گوشه گیر

8 ماه مي 1987

امروز "شاني" را در اتوبوس ديدم و كلي از شب شعر هفتگي مان که من نتوانسته بودم در آن شرکت کنم تعريف کرد. گفت که "وندي" شعرهاي بسيار جالبي خوانده است و "ترزا" هم همینطور. شاداب بودم. متوجه شده ام شادابي آدم را دوست داشتني ميکند و ميتوان گفت راز ارتباط و دوستي در اين کشور سرزندگي و شادابي است.

اما آیا شادابي يك امر ارادي است؟ آیا ميتوان شادابي را خلق کرد؟ مکانيزم شادابي چيست؟ چه فعل و انفعالاتي در بدن انسان رخ ميدهد که ناگهان چشمها درخشان ميشوند؟ لبها به خنده باز ميشوند و پوست چهره پر طراوت ميشود و کلام آدم سرشار ميشود از حس زندگي؟
حس ميکنم شادي در اراده من نيست و من نمیتوانم آن را در وجودم بيافرينم وقتي که آن روز بخصوص شاد نيستم!

پس چطور مامانم به طور غريزي متوجه شده بود که ميتوان حتي در سخت ترين شرايط زندگي به دروغ به خود گفت: "من زن خوشبختي هستم." و با تکرار اين جمله اسرارآمیز تيرگي و افسردگي را از خود دور کرد؟ آیا آن خشم و اعتراض سازنده ذاتي يا اکتسابي در او، او را واميداشت تا در درون خودش با آفرينش تصويري از يك آرزو و يا با ابزار يك شادکامي تصويري، از کساني که روح حساس او را نميشناختند و نگاه ريزبين اش را نادیده ميگرفتند، انتقام بگيرد؟
چه انتقام زيبا و سازنده اي!

در سر کار جيم و گوئن يادشان رفت که حقوق هفتگي مرا به من بپردازند و من و کاوه احتياج مبرمي به پول داشتيم. با هزار جور کلنجار رفتن با خودم بالاخره به گوئن گفتم که نياز مالي مرا مجبور کرده است که به شما بگويم که فراموش کرده ايد که حقوق هفتگي مرا بپردازيد. احساس خوبي در بيان اين نياز نداشتم. ميدانستم در هنگام بيان اين جمله رنگ به رنگ شده ام و يك ليخنه خجولانه به لبهايم شکل داده است. از دست خودم عصباني بودم که چرا براي گرفتن حق و حقوق خودم اينقدر احساس شرم ميکنم!

گوئن گفت مگر جيم به تو پول نداده؟

گفتم نه . . .

گفت مگر براي ناهار به خانه نيامده بود؟

گفتم چرا . . . اما احتمالاً فراموش کرده . . .

گفت ميخواهي براي يك بنويسم؟

گفتم نه!

با قدرتي جستجو در كيف و كشوها، شش دلار پيدا کردند و به من دادند. در راه فکر کردم که آیا به جشنواره تئاتر بروم يا به خانه؟ ميدانستم که کاوه منتظرم است و از نبود حضورم در خانه ناراحت ميشود، اما بالاخره به تئاتر رفتم و 3 دلار از شش دلار را براي بليت پرداختم. بالاي پله هاي ساختمان تئاتر ژاکلين و رائل را ديدم، بوسيدمشان و درباره تئاتر حرف زديم و من از شکل ارائه نقش زن در تئاترهاي جشنواره انتقاد کردم. ژاکلين خواست نگاه رادیکال مرا اندکي به جوانب ديگر بچرخاند، خواست توضيحي بدهد، خواست از تئاتر آمريکا - در آيوها دفاع کند، اما من امانش نيميدادم و پر حرارت انتقادتم را ادامه ميدادم. ناگهان فکر کردم نکند ژاکلين ناراحت بشود! رائل گفت: "اميدوارم که در آينده به زبان انگليسي نمايشنامه بنويسی و نقش زن را به آنها نشان بدهی!" در لحنش يك نوع طعنه بسيار نرم و محترمانه بود. فکر کردم شايد سکوت اجباري سالهاي بعد از انقلاب در مورد مسائل زنان سرريزم کرده بود از گفتن . . . از يك خشم و اعتراض . . . و حالا بعد از ديدن دو سه تا تئاتر در آمريکا مثل آتشفشان ميخواستم فوران کنم. . . آن هم با زبان شکسته و ناکامل انگليسي که با چند کلمه اي که ميدانستم، ميخواستم چنين موضوع پيچيده اي را تحليل و بررسي کنم. و در عين حال هم با انتقاد صريح ابراز موجوديت کنم!

Country Music اله هاندر، ژاکلين و رائل رفتند شام بخورند و من وارد سالن تئاتر شدم. نمايش با

شروع و در موزيك جاز و پاپ ادغام شد.

موضوع آن درباره هجوم بي ترجم کامپيوتر و خشونت دادوستدهاي دنياي سرمايه داري براي زوال اشکال سنتي و مناسبات کشاورزي در آيوها و شهرهاي کوچک فلاحتي در آمريکا بود. تصويري بود از زندگي يك خانواده کشاورز در آيوها که دخترشان با يك پسر نيويوركي که متخصص کامپيوتر است، دوست شده و هر دو از نيويورک سيتي به ديدن خانواده دختر آمده اند. بعد از تخاصمات و درگيريهاي پدر که از معيارهاي کشاورزي دفاع ميکند و دوست پسر که معتقد به تکنولوژي مدرن و کامپيوتر است، پدر به وسيله دوست پسر کشته ميشود و دوست پسر سعوي ميکند شرايط زندگي در شهر کوچک را از رابطه انسان با طبيعت، به رابطه انسان با ابزار تغيير دهد. و معيارهاي مصرف کنندگي را به کشاورزان حفته

کند. دختر که مدت زیادی از خانه و شهر خود دور بوده است، اندک اندک با ارتباط دوباره اش با طبیعت، آب، هوای تازه و مزرعه ذرت، ارزشهای گذشته در او زنده میشوند و در پایان دوست پسر خود را به قتل می‌رساند.

ادامه دارد